

■ یک مسأله دیگر درباره اصلاح طلبان، این است که بالاخره اصلاح طلبان چه نیرو یا طبقه اجتماعی را نمایندگی می‌کنند؟

از نظر جبهه‌ای همه را، و درست هم هست، به خاطر اینکه مطابق همان مثالی که برای شما زدم، نمی توانید بگویید جبهه مقاومت فرانسه چه کسی را نمایندگی می‌کرد.

■ اما گفته می‌شود که اصلاح طلبان طبقه متوسط را نمایندگی می‌کنند.

اشاره خواهم کرد. همان طور که گفتم، شما هیچ گاه نمی توانید بگویید جبهه مقاومت فرانسه چه کسی را نمایندگی می‌کرد، او فرانسه را نمایندگی می‌کرد، در مقابل یک عنصر دیگر. حالت جبهه‌ای یعنی این. اما هنگامی که درون آن جبهه را بررسی می‌کردید، درمی یابید که بیشتر به طبقه متوسط تعلق خاطر دارد، چون پایگاه او است. به عبارت دیگر، یعنی درعین حال که از طبقات کلی دفاع می‌کرد و آنان هم در بسیاری از حوزه‌ها شعارهایش را می‌پذیرفتند، اما به طور مشخص تر طبقه متوسط را نمایندگی می‌کرد. اما درباره اصلاحات، به نظر من این انتقاد به آنان وارد است که به طبقات پایین بی توجهی کردند. شاید بگوییم که آنان که جزو طبقه متوسط هستند، چرا باید به طبقات پایین توجه کنند؟ اما چون جبهه‌ای رفتار می‌کردند، حتما باید به آن طبقات توجه می‌کردند. اتفاقاً در این راستا می‌توانستند شعارهای بسیار خوبی هم داشته باشند که یکی از پیشنهادهای من در زمینه نفت، در همین چارچوب بود. اما متأسفانه اصلاح طلبان آنقدر به این طبقه بی توجه بودند که حتی مفهوم جبهه‌ای خود را از دست دادند.

■ وقتی از فعالیت جبهه‌ای صحبت می‌کنید، فعالیت جبهه‌ای ملّی در دوران ملّی شدن صنعت نفت نداعی می‌شود. در این صورت، آیا این جبهه نیازمند یک رهبر است و اگر آری، این رهبر کیست و باید چه ویژگی‌هایی داشته‌باشد؟

وقتی از جبهه سیاسی صحبت می‌کنیم، یعنی کلیت آن سیستم اجتماعی با مسأله‌ای مواجه است که باید همه با هم برای حل آن مسأله اقدام کنند. مثلاً امروز کرونا شیوع پیدا کرده است، این ویروس فقیر و غنی یا شمال و جنوب شهری نمی‌شناسد، اینجا باید سیاست جبهه‌ای اتخاذ شود و همه در آن فعال شوند. اما اگر مثلاً مسأله قیمت نان باشد، ممکن است طبقات ثروتمند چندان حساس نباشند، درحالی که قیمت نان برای طبقات فقیر فوق‌العاده حساس است. مطابق همین مثال، وقتی از جبهه صحبت می‌کنیم، یعنی ما با چنین مسأله‌ای روبرو می‌شویم، اما درباره رهبری این جبهه؛ وقتی از ایده صحبت می‌شود، این ایده باید با اراده‌ای همراه باشد و بخشی از این اراده، متوجه رهبری این جبهه سیاسی است. حالا گاه با رهبری فردی است که حتماً یک رهبری فردی یک رهبری جمعی را نیز کنار خود دارد، یا اینکه اساساً ممکن است کل جبهه، یک رهبری جمعی داشته باشد. اما در شرایط کنونی، قاعدتاً رهبری جبهه اصلاحات بیشتر به نام آقای خاتمی مطرح است.

■ اما شما در مصاحبه‌ای گفتید که آقای خاتمی باطنق اخیرش درباره شرایط کرونایی ایران، نشان داد که نمی‌تواند رهبر اصلاحات باشد. یعنی انتظار می‌رفت ایشان به جای اینکه از کشتن‌گر دستور کار طلب کند، خودش دستور کار دادی؟

آقای خاتمی تکلیف خود را روشن نمی‌کند. مثلاً این حرفی که در گفت‌وگوی اخیر بیان کرد، نوعی حکایت از بی‌تکلیفی است. کسی که رهبری را بپذیرد، از دیگران نمی‌پرسد که حالا چه کار کنیم؟ چون حتی اگر دیگران هم چیزی گفتند، در نهایت او است که باید مسئول باشد. اما از یک طرف دیگر، آقای خاتمی نه حاضر است به صراحت و روشنی کنار برود و بگوید من کار ندارم و خودتان می‌دانید و انجام بدهید، به نظر ایشان روی زمین و هوا نگه می‌دارد و این یکی از ایرادهای است که متأسفانه به ایشان وارد است.

■ شما در حالی از ضرورت فعالیت جبهه‌ای صحبت می‌کنید که خودتان گفتید «ترکیب نیروهای اجتماعی در ایران عوض شده است.» گفتید «شاید در گذشته دو جریان اصولگرا و اصلاح طلب می‌توانستند ۶۰ درصد مردم را نمایندگی کنند.» اما امروز هر دو جناح با این وضعیت نمی‌توانند ۴۰ درصد را هم نمایندگی کنند.» این جریان سوم که یک نیروی اجتماعی است، چیست؟ نسبت جریان اصلاحات با این جریان سوم چیست؟ چرا اصلاحات این ظرفیت خود برای همراه داشتن و نمایندگی کردن این جریان سوم را از دست داد؟

شکل‌گیری این جریان سوم محصول تحولات اجتماعی است. مثالی می‌زنم. اگر شما می‌توانستید دوربینی داشته باشید که می‌توانست از بالای جواز جامعه ایران در سال ۶۰ تصویربرداری کند و همان دوربین، امروز یعنی ۴۰ سال بعد، از همان جامعه تصویر دیگری ثبت می‌کرد، متوجه می‌شدید که این دو تصویر از بسیاری جهات هیچ تناسبی با هم ندارند. این فقدان تناسب از چند جهت است، نگاه‌شان به مذهب، سبک زندگی، رسانه‌شان، آموزش‌شان، ارزش‌های شان، اولویت‌ها و تعلق‌شان به حکومت عوض شده و در همه این زمینه‌ها تغییرات جدی به وجود آمده است. به همین ترتیب، در گذشته دو جریان سیاسی اصولگرا و اصلاح طلب، شاید می‌توانستند ۶۰ تا ۷۰ درصد جامعه را نمایندگی کنند، ۳۰ درصد بقیه هم به شکلی با هم‌راهی می‌کردند یا منفعل می‌شدند. درست مانند اینکه دو لکوموتیو، تعدادی واگن را با خود می‌کشیدند. اما مشکل از زمانی آغاز شد که این دو جریان نتوانستند تغییرات این جامعه را پوشش دهند. امروز حتی نیروهای اصولگرا هم همه نیروهای مذهبی موجود را پوشش نمی‌دهند، چه رسد به نیروهای غیرمذهبی که دیگر و اوایل است. بنابراین هر نوع سیاستی باید دقیقاً معطوف به خواست این‌ها و مشارکت جوی این جریان سوم هم باشد. در ابتدای انقلاب اگر عده‌ای رد صلاحیت می‌شدند، مسأله حادی به چشم نمی‌آمد

و در نهایت شاید ۱۰ یا ۲۰ درصد جامعه رد می‌شد و نمی‌توانست درمجلس نمایندده داشته باشد، ۷۰ درصد دیگر در صحنه بودند، اما امروز شرایط همین می‌شود که حداکثر ۱۰ درصد را نمایندگی می‌کنند.

■ این جریان سوم چه تفاوتی با آرای خاکستری دارد؟ آرای خاکستری منفعل بودند و به سمت یکی از دو جناح متمایل می‌شدند، اما جریان سوم منفعل نیست، فعال هستند، به رسانه دسترسی دارند، ایده‌های ایجادیی دارند، طرفین موجود را قبول ندارند و موجودیت زنده‌تری دارند. ضمن اینکه وقتی از آرای خاکستری حرف می‌زنیم، گویی از اقلیتی حرف می‌زنیم که نسبت به دو طیف سیاه و سفید، خاکستری هستند. اما اگر سیاه و سفید دامنه کمتری را پوشش بدهند و خاکستری‌ها حجم بزرگی باشند، دیگر نیروهای موجود قدرت همض یا جذب این نیروی سوم را ندارند.

■ در سال ۷۶ جریان اصلاحات توان تئوریک و گفتمانی را داشت که بخش زیادی از جامعه ایران را پوشش دهد. در خلال این سال‌ها چه اتفاقی افتاد که این جریان سوم، در غیاب جریان اصلاحات شکل گرفت؟ آیا اصلاح طلبان نمی‌توانستند ایده‌هایی تولید کنند که این‌ها را نمایندگی کنند؟

ببینید! اصلاح طلبی دووجه دارد که باید این دورا از هم تفکیک کنیم؛ یک وجه عام و یک وجه خاص. وجه خاص اصلاح طلبی این است که نیروهای آن از درون سیستم بودند که عموماً یا به تعبیری، اکثریت مذهبی و انقلابی بودند. اما اصلاح طلبی یک وجه عام دارد که فارغ از این نیروها است، به این معنی که یک نیروی مذهبی سنتی و نیز غیرمذهبی، لاییک یا غیرمسلمان هم می‌تواند اصلاح طلب باشد. در سال ۷۶ اصلاح طلبی به معنای عام، به وسیله این اصلاح طلبان خاص شکل گرفت. بقیه هم، از آن استقبال و حمایت کردند. اما اتفاقی که در بیش از دو دهه گذشته رخ داد، این است که یا به دلیل تحولات جهانی، تحولات رسانه‌ای یا به دلیل ناکارآمدی



اصلاحات، یا عملکرد حکومت یا به هر دلیل دیگری که باشد، وزن آن جریان زیاد شده است. بخشی از این جریان نیز نیروهای اصلاح طلب هستند، اما به معنای خاص اصلاح طلبی، یعنی نیروهای قدیمی اصلاح طلب که انقلابی یا مذهبی بودند، نیستند. ظرفیت اصلاح طلبی به لحاظ محتوایی، نه به لحاظ فرمال و شکلی، نمی‌تواند اینها را پوشش دهد. آنان می‌خواهند استقلال خود را داشته باشند.

■ جریان سوم در قدرت تعینی دارد؟ اصلاً مشکل ساختار قدرت در ایران همین است که این‌ها در قدرت حضور ندارند.

■ در حوزه اجتماعی حضور؟ کاملاً در حوزه اجتماعی حضور دارند؛ مثال بارز اینکه نه در دهه ۶۰ بلکه در سال ۷۶ هم در مخیله کسی نمی‌گنجید که اتفاقی مانند پسر و دختر جوان پارکور کار اتفاق بیفتد که روی پشت بام همدیگر را ببوسند. البته اتفاقات به مراتب عجیب‌تر از این هم دیده شد.

■ شما گفتید که عمل اصلاح طلبی به معنای ایجاد موازنه میان حضور در جامعه و حضور در ساخت قدرت است. بسیاری از جمله آقای تاجیک، معتقدند اصلاح طلبان دلبسته قدرت و بی توجه به جامعه شدند. این توازن چطور حاصل می‌شود و اگر فرض کنیم یک پای اصلاح طلبان در قدرت باشد، برنامه و دستور کار آنان چیست؟

اینکه اصلاح طلبان دلبسته قدرت شدند یا چیزی از این دست، مسأله‌ای است که نمی‌توان مانع آن شد، زیرا وقتی نیروهای زیادی وارد قدرت می‌شوند، پس از مدتی برای بقای خود توجیه می‌آورند. بخشی از این اتفاق ناشی از این واقعیت است، اما اینکه فکر کنیم که اصلاح طلبان به بخش جنبش اجتماعی بی توجه شدند، به نظر من این سخن درستی نیست. هنوز بخش مهمی از اصلاح طلبان در عرصه عمومی حضور دارند و حتی در جاهایی بیشتر از حد دنبال این کار رفتند. مثلاً سال ۸۸ نشان می‌دهد که بسیار بیشتر دنبال این کار رفتند. به نظر من مشکل، برقرار کردن موازنه میان این کار بوده است، نه اینکه یکی را فدای دیگری کنند. برای اینکه اگر در قدرت حضور پیدا نکنید، یا برائیان امکان حضور در قدرت نباشد، این وضعیت رویکرد سیاست را نفی می‌کند. سیاست یعنی قدرت، درست مانند اینکه کسی می‌خواهد پول در بیاورد، اما هیچ کار اقتصادی پولی نکند، نشدنی است. بنابراین نمی‌خواهم داورى کنم که این طوری بود یا نه، یک جاهایی این طور بوده و قطعاً همین است.

■ و اگر به قدرت برسند، دستور کار آنان چیست؟ یک بحثی هم مطرح است که برای حضور در قدرت ابتدا باید اجازه حضور در قدرت را به اصلاح طلبان بدهند که به نظر من این رویکرد فایده‌ای ندارد، زیرا کسی که اجازه بدهد، اجازه‌اش را پس می‌گیرد. تحولات اجتماعی و سیاسی محصول تصمیم ساخت قدرت به تنهایی نیست، ساخت قدرت هیچ وقت چنین تصمیمی نمی‌گیرد، بلکه باید مجبور شود کاری را انجام دهد. البته باید منظورم از مجبور شدن را توضیح

بدهم. فرض کنید الان که در همین اتاق نشسته‌ایم، کسی بگوید هوای اتاق آلوده یا درحال آلوده شدن است یا خطری به وجود آمده است، در این صورت ما تصمیم می‌گیریم از این اتاق بیرون برویم. ظاهر این تصمیم انتخاب خودمان است، اما در واقع پاسخ به شرایط محیطی است و اگر آن شرایط نبود، ما از اینجا بیرون نمی‌رفتیم. مسأله این است که سیستم باید از این طریق به اصلاحات برسد. اما اینکه می‌گویید اگر اصلاح طلبان بیایند چه برنامه‌ای دارند، برنامه‌ای که اصلاح طلبان می‌توانند بدهند، مستلزم پاسخ به برخی پرسش‌ها است، از جمله اینکه باید برسیم چرا دنبال اصلاح طلبی هستیم؟ پاسخ به این سؤال بسیار مهم است. آیا اصلاح طلبی یک فانتزی برای ما است یا یک ضرورت است؟ اگر ضرورت است، پاسخ به چه ضرورتی؟ به باور من، ضرورت اصلاح طلبی، پاسخ به ناپایداری عمومی جامعه ایران است. جامعه ما در حال حرکت در مسیر تشدید ناپایداری‌ها است. می‌توان با آمار و ارقام نشان داد که در همه حوزه‌ها در

مسیر تشدید ناپایداری در حال حرکت هستیم، اعم از سیاست، اجتماع، فرهنگ، محیط زیست و بین الملل. در همه این حوزه‌ها، می‌توان توضیح داد که اصلاحات، تنها مقطعی بود که ناپایداری این شاخص‌ها کم شده است. به عبارت دیگر، در دوره اصلاحات، شاخص‌های ناپایداری یا عواملی که موجب ناپایداری جامعه می‌شود، بهبود یافت. مشکل در این بود که در ادامه باید سیاستی اتخاذ می‌شد تا این پایداری‌ها تثبیت شود که نتوانستند آنها را تثبیت کنند. بنابراین امروز هم باید به سیاستی برگردیم که به پایداری جامعه ما منجر شود. از حوزه نابرابری تا اشتغال تا حوزه شکاف نسلی تا محیط زیست تا حوزه فرهنگ و ارزش‌ها، اگر کمی محتاط باشیم، نه تماماً، بلکه می‌توان گفت اکثر این شاخص‌ها امروز به گونه‌ای است که جامعه ما را به سمت ناپایداری می‌برد. سیاست اصلاحات باید مبتنی بر این باشد که همه این حوزه‌ها را به سمت پایداری ببرد. اول از همه حوزه سیاست، زیرا این حوزه سیاست است که دارد این وضع را ناپایدارتر می‌کند.

■ اگر نیروی سیاسی دیگری، غیر از اصلاح طلبان امروز بیایند که بخواهند دنبال پایداری سیاسی بروند، در این صورت، آن نیرو اصلاح طلب هست؟

صد درصد اصلاح طلب است. شما یک مثال بزنید که این نیرو می‌خواهد چه کار کند تا من بگویم از او دفاع می‌کنیم یا نه. اصلاح طلبی برندی نیست که مخصوص من و شما و دیگری باشد، اصلاح طلبی یک کش است. در این جامعه هر کس که بیاید و بتواند این کارها را انجام دهد، روابط خارجی را پایدار کند و این تنش‌ها را ز بین ببرد، اقتصاد را در رشد نسبی - نه ۸۰ درصد که در هر برنامه تکرار می‌شود - بلکه به رشد ۵ درصدی برساند، بیکاری را کم و اشتغال را زیاد کند، ضریب جینی را کم کند و به طور کلی، بتواند حسن خوبی به مردم بدهد و سر هر چیزی مردم را آذیت نکند، اگر نیرویی بیاید که هر کدام از این ناپایداری‌ها را حل کند، قطعاً یک نیروی اصلاح طلب است. اسمش مهم نیست، رسمش مهم است.

■ شما از ضرورت فعالیت جبهه‌ای می‌گویید، اما آقای حجازیان ایده‌ای را مطرح کرد مبنی بر اینکه ما باید هسته سخت اصلاح طلبان را تشکیل دهیم تا در آن افراد موچه و حاضر به کار باشند. ایده دیگری هم مطرح است مبنی بر اینکه ما باید افراد فرصت طلب را تصفیه کنیم. این ایده‌ها باید فعالیت جبهه‌ای چطور قابل جمع است؟ نکته آخری که به آن اشاره کردید، بحث‌های شخصی است و نمی‌خواهم وارد آن شوم. اما درباره مطلب آقای حجازیان، به نظر می‌توان به صورت دیگری آن را درک یا مطرح کرد. بحث ایده و اراده‌ای که پیش‌تر مطرح کردم، شاید بخش اراده آن، در همین نکته که اشاره کردید باشد. وقتی به رفتار جبهه‌ای تأکید می‌کنیم، به این معنی نیست که یک میلیون نفر عضو کادر مرکزی یا تشکیلات اصلاح طلبان باشند، بلکه به این معنی است که ادبیات، رویکرد، نگرش و اولویت‌ها، شما طوری باشد که با یک رفتار جبهه‌ای هماهنگ و همسو باشد. ممکن است افراد وارد حزبی شوند، یا وارد نهادهای مدنی شوند، در مطبوعات یا محیط زیست و هیأت‌های مذهبی کار کنند، مسأله این‌ها نیست، مسأله اصلی، نوع نگرش و رفتار جبهه‌ای است و این با گفته‌های آقای حجازیان تعارضی ندارد.

■ گفتید هنوز راه اصلاح طلبان بسته نیست و می‌توانند به حوزه اجتماعی بروند، اما اگر حوزه اجتماعی هم به روی آنان بسته بود، مسئولیت از آنان ساقط می‌شود. سؤال این است که اگر فعالیت برای اصلاح طلبان میسر نباشد و اگر اصلاح طلبی با درسیات داخلی و اقتصاد بهبود در حاکمیت اتفاق نیفتد، نیروهای اجتماعی به کدام سو خواهند رفت؟

خیلی فکر نمی‌کنم که راه برای اصلاح طلبان بسته باشد، این را قبول ندارم. یک حکومت باید نوتالیتز محض باشد که چنین اتفاقی بیفتد. در ایران چنین چیزی ممکن نیست، اما یکی از وظایف یک نیروی سیاسی یا اجتماعی این است که خودش راه خود را باز کند. اما به نظر من راه برای اصلاح طلبی بسته نیست. به علاوه اصولگرایان و حکومت هم با مشکلات بسیار بزرگ خودشان مواجه هستند. این طور نیست که دستشان باز باشد و هر کاری دل‌شان خواست می‌توانند انجام دهند. اصلاً این طور نیست. آنان هم مجبورند خودشان را با شرایط تطبیق دهند و وقتی می‌بیند شرایط به آنان فشار می‌آورد، شیوه‌های دیگری اتخاذ می‌کند و یکی از جاهایی که به آن مراجعه می‌کند، همین نیروهای مردمی است. اگر ما هم از اصلاح طلبی دفاع می‌کنیم، یک عقیده‌ای داریم و آن عقیده اینکه اصلاح طلبی یک ضرورت است، در فانتزی و نه یک انتخاب که می‌توان انتخاب کرد یا انتخاب نکرد؛ مثلاً می‌توانید انتخاب کنید که یک غذا را بخورید یا نخورید، اما در اصل غذا خوردن امکان انتخاب نداردید، غذا خوردن یک نوع ضرورت است. ما باید وضعیت را این طور ببینیم که اصلاح طلبی، یک ضرورت و یک خیر برای این سیستم است، نه شر این سیستم.

■ شنبه ۷ تیر ۱۳۹۹  
■ سال بیست و ششم  
■ شماره ۷۳۷۸

گفت و گو با دکتر علیرضا بهشتی، استاد علوم سیاسی

بهشتی متفکر؛ بهشتی سیاستمدار



سجاد مشیری/ایران

مهسا رضانی خبرنگار

۳۹ سال پیش، در شامگاه ۷ تیر سال ۱۳۶۰، در پی بمب‌گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی در هنگام سخنرانی در تالار حزب به شهادت رسید؛ آیت‌الله دکتر بهشتی، فقیه، حقوقدان، دومین رئیس دیوان عالی کشور پس از انقلاب، نخستین دبیر کل حزب جمهوری اسلامی و نایب رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بود. به دلیل سوابق اجرایی و سیاسی که در جریان پیروزی انقلاب و پس از آن داشت، اغلب از وی با عنوان یک «سیاستمدار» سخن به میان می‌آید. اما اگر بانگاهی ژرف‌تر در زندگی و افکار و بنگریم، بعد اندیشگی شخصیت او سنگینی بیشتری خواهد داشت. در آستانه سالروز شهادتش با فرزندان او دکتر علیرضا بهشتی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس، به گفت‌وگو نشستیم و از او در خصوص «نسبت امروز جامعه ایرانی با شهید بهشتی» پرسیدیم. به زعم او، این نسبت در مقایسه با دو دهه اول انقلاب دچار تحول شده و جامعه ایرانی، امروز بیشتر می‌کوشد تا بر بُعد فکری و اندیشگی بهشتی متمرکز شود و برخلاف دو دهه نخست انقلاب، اندیش امروز شهید بهشتی را بیشتر به عنوان یک «متفکر» می‌شناسد.

\*\*\*

■ جناب بهشتی، برخی بر این باورند که رجوع به شهید بهشتی در سه دهه اول انقلاب بیشتر رجوعی نوستالژیک بود؛ اما امروز رجوع به ایشان بیشتر با هدف بازشناسی است. آیا این تلقی، می‌تواند به آن معنا باشد که شهید بهشتی در دوره‌ای که زندگی می‌کرد چندان توسط جامعه‌اش درک نشد و آیا می‌توان از او به عنوان «متفکر نسل آینده» سخن گفت؟

بله، به یک معنا می‌توان گفت که نسبت جامعه ایرانی با شهید بهشتی دچار تحول شده است، اما این تحول تدریجی بوده و عوامل گوناگونی موجب آن شده است؛ از جمله می‌توان به تغییرات نسلی اشاره کرد. در دو دهه نخست حیات جمهوری اسلامی، اکثریت شهروندان نسبت به حوادث تاریخی در موقعیت یک «مشاهده‌گر» قرار داشتند؛ یعنی خودشان آن وقایع و حوادث را تجربه کرده بودند. اما این تجربه تاریخی همراه با تجربه و تحلیل علمی نبود، بلکه تفسیری که هر فرد داشت تحت تأثیر دو عامل شکل گرفته بود: «تجربه شخصی» و «تبلیغاتی رسمی». از دهه سوم تاریخ جمهوری اسلامی تا امروز، شاهد شکلی اکثری در جامعه توسط اقشاری هستیم که نه چنین تجربه تاریخی را داشته‌اند و نه ضرورتاً نگرش خود به تاریخ این چند دهه را بر اساس چارچوب‌های تعیین شده از سوی دستگاه‌های تبلیغات رسمی کسب می‌کنند. بخشی از این اکثريت جديد اساساً علاقه‌ای به شناخت هویت تاریخی خودشان ندارند و با مشاهده برخی ناکامی‌های ناشی از سیاست‌های غلط این چند دهه و وضعیت نابسامان خودشان و جامعه پیرامونشان، نگاهشان را از درون به بیرون تغییر جهت داده و در پی بازتعریف خودشان در عرصه جهانی هستند. بخشی هم با انتخاب نگاه انتقادی به چند دهه گذشته، می‌خواهند هویت تاریخی خودشان و جامعه‌شان را مورد بازشناسی و بازتعریف قرار دهند که فی‌نفسه پدیده مبارکی است؛ هرچند تا آنجای آن، بسته به نوع رمزینف تاریخ‌نگاری که به آن اعتماد می‌کنند، می‌تواند مثبت یا منفی ارزیابی شود. مثلاً بسته به اینکه متون تاریخ رسمی را قابل اعتماد بدانند یا به متون تاریخ منتشر شده در خارج از چارچوب خویش رسمی از تاریخ مراجعه کند، یا به لحاظ درجه اعتبار، به تاریخ شفاهی بسندند کند یا حاضر باشد وقت بیشتری بگذارد و اسناد و مدارک معتبرتر تاریخی را هم مطالعه کند، بازبینی‌اش شکل می‌گیرد. در برخورد با شهید بهشتی هم همین تحول را می‌توان مشاهده کرد. برای نسل اول و دوم انقلاب، بهشتی بیشتر یا در سایه مظلومیت و شهادتش یا در سایه تصویری که از او یک سیاستمدار قدرت طلب و انحصار طلب ارائه می‌کرد شناخته می‌شد. در حالی که نسل سوم و چهارم، بیشتر به دنبال شناخت او به عنوان چهراهی مؤثر در تحولات فکری و تاریخی است.

این تحول در سال‌های گذشته که نمایگاه بین‌المللی کتاب برگزای می‌شد قابل لمس بود. به‌عنوان مثال، در سال ۱۳۹۷ غرق بنیاد آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی در حدود ده هزار بازدیدکننده داشت. نسل اول و دومی‌ها بیشتر دنبال آثاری بودند که تاریخ تجربه‌شده‌شان را تداعی می‌کرد؛ مثل دی‌وی‌دی مناظروها یا تلویزیونی سال ۱۳۶۰، در حالی که بازدیدکنندگان از نسل سوم و چهارم، که طیف بسیار متنوعی از سبک‌های زندگی را به ما دربر می‌گرفت، جست‌وجوگرانی بودند که می‌خواستند بدون پیش‌داوری خاصی، بهشتی را بشناسند و به همین دلیل، آثار اندیشه‌های شهید بهشتی را می‌خریدند. برای این نسل جدید، بهشتی به‌عنوان سرمایه‌ای مطرح است که برای «شناخت گذشته» و «ترسیم راه آینده» می‌توان از آن استفاده کرد. به این معنا، اکثریت قابل توجهی از نسل‌های اول و دوم با بهشتی آشنا هستند، اما او را نمی‌شناسند. من در برخورد‌ها و دیدار‌ها مشاهده کرده‌ام که شناخت معاشران و معاصران بهشتی از او نیز ناقص، جزئی‌نگر و شخصی است و غالباً بر اساس همین شناخت کلی، خودشان را در مطالعه آثار ایشان مستغنی می‌دانند.

■ بر این اساس، امروز از کدام بهشتی حرف می‌زنیم؛ «بهشتی متفکر» یا «بهشتی سیاستمدار»؟ چه می‌شود که یک متفکر از زمانه‌اش فراتر می‌رود؟

پاسخ درستی این است که بهشتی یک مصلح است و مصلحان برای اصلاح‌گری‌شان به‌طور مداوم بین دو عرصه «نظر» و «عمل» در حال رفت و آمد هستند. یعنی پرسش‌های زمانه را

سیاسی

۱۵



در پیشگاه نظر می‌گذارند و پاسخ‌های نظری را در عرصه عمل آزمایش می‌کنند. خوشبختانه، برخلاف نسل اول و دوم انقلاب، نسل سوم و چهارم بیشتر در پی شناخت بهشتی به‌عنوان یک «نواندیش دینی» هستند. اندیشه‌ای که دارای انسجام درونی باشد و تشکیل منظومه فکری بدهد، در صد پاسخ به پرسش‌های زمان باشد و نه صرفاً پاسخ به شبهات و مکاتب فکری رقیب، زیانش معاصر باشد و بتواند با نسل‌های بعد از خودش رابطه برقرار کند و مخاطبانش را بجای وعظ و خطابه به «گفت‌وگوی نقادانه سازنده» دعوت کند، از طول عمر بیشتری برخوردار خواهد بود. میزان و نوع استقبالی که از آثار منتشر شده از شهید بهشتی می‌شود به ما نشان می‌دهد که اندیشه شهید بهشتی از چنین ویژگی‌هایی برخوردار است و در نتیجه هنوز زنده است و مخاطب جوان را جذب می‌کند. براین جالب است که شهید بهشتی و اندیشه‌اش حذف‌ناشدنی است و به همین علت کسانی که مایل نیستند اندیشه ایشان مطرح شود، معمولاً ناچار به مصادره، تحریف و گزینش آن هستند.

■ برای نسل اول و دوم انقلاب، بهشتی بیشتر یا در سایه مظلومیت و شهادتش یا در سایه تصویری که از او یک سیاستمدار قدرت طلب و انحصار طلب ارائه می‌کرد، شناخته می‌شد. در حالی که نسل سوم و چهارم، بیشتر به دنبال شناخت او به عنوان چهراهی مؤثر در تحولات فکری و تاریخی است. برای این نسل جدید، بهشتی به‌عنوان سرمایه‌ای مطرح است که برای «شناخت گذشته» و «ترسیم راه آینده» می‌توان از آن استفاده کرد. به این معنا، اکثریت قابل توجهی از نسل‌های اول و دوم با بهشتی آشنا هستند، اما او را نمی‌شناسند. من در برخورد‌ها و دیدار‌ها مشاهده کرده‌ام که شناخت معاشران و معاصران بهشتی از او ناقص، جزئی‌نگر و شخصی است.

■ جامعه امروز ما از شهید بهشتی چه چیزی به ارث برده است؟ رد پای آراء و افکار ایشان را در کدام عرصه‌ها بیشتر می‌بینید؟

پاسخ به این پرسش بسیار دشوار است. بهشتی را به‌عنوان «صلحی اندیشمند» می‌شناسند که در رهبری انقلاب و معماری نظام پس از انقلاب نقش مهم ایفا کرده است. با این همه، به‌عنوان مثال در باب قانون اساسی، نوشتن همه نقاط قوت و ضعف ساختار قانونی کنونی به پای بهشتی نه به لحاظ علمی و نه به لحاظ تاریخی کار درستی نیست. قانون اساسی حاصل یک کار جمعی است و دیدگاه‌های شهید بهشتی در برخی از موارد متبلور است و در برخی موارد نادیده گرفته شده است. به اضافه اینکه بازنگری سال ۱۳۸۸، دست‌کم در نسبت با نگرش شهید بهشتی، گامی به عقب‌بشمار می‌آید. با مثلاً قوه قضائیه کنونی با آنچه شهید بهشتی در صد ساختن آن بود فاصله‌ای بسیار دارد. یا احزاب سیاسی کنونی تفاوت بسیاری دارند با تصویری که شهید بهشتی از حزب سیاسی و نقش آن داشت و به مقدار بسیار کمی توانست طی عمر کوتاهش در دوره پس از پیروزی انقلاب در حزب جمهوری اسلامی متحقق کند یا به جهت پروژه‌ای ناتمام به حساب می‌آید. یا نوبن‌سازی حوزه علمیه و بازنگری در علوم اسلامی که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ پایه‌گذاری کرد که آنها هم پروژه‌های ناتمام به حساب می‌آیند آنچه امروز مشاهده می‌کنیم فاصله‌های معناداری دارد. برای آشنایی بیشتر، به خوانندگان‌تان مطالعه آثار آقایان محمد سروش محلاتی و سید جواد ورعی درباره شهید بهشتی را توصیه می‌کنم تا این فاصله را به‌طور مستند مشاهده کنند. همچنین کتاب درسی بسیار مفیدی که به تازگی توسط بنیاد نشر منتشر شده با عنوان «زیست و اندیشه شهید آیت‌الله دکتر بهشتی» که به‌طور آنلاین هم قابل تهیه است. تصور می‌کنم اگر شهید بهشتی امروز زنده می‌شد، از مشاهده شکل و شمایل نظام و جامعه شگفت‌زده می‌شد.

■ مخاطب امروز شهید بهشتی را چه بخش‌هایی از جامعه می‌دانید؟ مخاطب اندیشه شهید بهشتی همه کسانی هستند که بدون اینکه بخواهند از هویت تاریخی جامعه ایرانی فرار کنند، در صد یافتن راه‌هایی برای اصلاح بنیادین و ساختاری نظام و جامعه هستند، کسانی که سعی می‌کنند شیوه همزیستی چهار مؤلفه تشکیل دهنده هویت ملی ما یعنی «ایرانیّت»، «خداجویی»، «سنت» و «مدرنیّت» را بیایند تا از مگذر آن، الگوی ایرانی توسعه و پیشرفت را تبیین کنند و ایران و ایرانی را از بن‌بست کنونی نجات دهند.

■ قدردان حوزه و دانشگاه هر یک توانستند میراث‌دار خوبی برای اندیشه ایشان باشند؟

در مورد میراث‌دار، واقعیت این است که نه حوزه و نه دانشگاه اساساً قدم مؤثری برای شناخت اندیشه‌های شهید بهشتی برداشته‌اند تا سؤال درباره میزان دوری یا نزدیکی این دو نهاد با میراث شهید بهشتی موضوعیت داشته باشد.

■ کجاها از اندیشه شهید بهشتی فاصله‌گر فیهیم؟

اینکه کجا‌ها از اندیشه ایشان فاصله گرفته‌ایم، بحث و بلکه مباحث مفصلی می‌خواهد که در این مجال اندک نمی‌گنجد. اما شاید در یک کلمه بتوان گفت که بهشتی به دین به‌عنوان «آیین زندگی» نگاه می‌کرد در حالی که هم حوزه و هم دانشگاه از این نگاه فاصله‌ای بسیار دارد. این پاسخ خلاصه‌ا اما نیازمند توضیح و تفصیل بسیار است که ان شاء‌الله در فرصت‌های مناسب دیگر باید مطرح شود.